



عشق است و خردسال و کهنسال نمی شناسد. همان نیرویی که آن کودک را روی چهارپایه برد تا نذری هم بزند، این پیر دیر را هم جذب کرده تا سر سپیدموییش را کنار دیگ بیاورد. "پدر جان شما خیلی پیروی، اجازه بده جوونا دیگ رو بشورن." "چون پیرم، مشتاق ترم. من آفتاب لب بومم و مشتاقم تا آفتابم نپریده، خادم عاشورا باشم. جوونا هنوز وقت دارن!" پدر جان آخه شما با این وضع، بدون پا! آگه بهو صندلی سُر بخوره، می خوری زمین!" "من خیلی خوردم زمین. هر بارم باشدم اما من با پاهام پانمیشم. با عشقی که تو دستامه پانمیشم."

آدم در محرم چه چیزها که نمی بیند. اینها نه دانشگاه رفته اند، نه فلسفه شرق و غرب را فوت آبد، نه رُمان و نقد فیلم خوانده اند، نه کافه کتاب رفته اند و نه هستی را زیر ذره بین گذاشته اند و نه هیچ ولی چنان فیلسوفند که فلسفه کتابش را جمع می کند. فلسفه عجیبی است عشق: دیگ را می شویی و وقتی آن را برق انداختی، زنگار از وجود خودت هم رفته و روح برق می زند. در نذری پزان شرکت می کنی و وقتی که نذری پخته شد، می بینی خودت هم چه پخته شده ای! فلسفه عجیبی دارد عشق که مکتبش در سینه عاشقان است نه در کتاب دانشمندان.



نوه نذری پز

این عکس را در یک حیاط کوچک انداختم که درش باز بود. این نوه نازنین می خواست نذری هم بزند. گفتند قدت از دیگ کمتر است. رفت یک چهارپایه آورد که همقد خودش بود. کمکش کردند و بالا رفت. کفگیر بزرگ و سنگین را گرفت و خواست هم بزند. زورش نرسید. گوشتها ته نشین شده بودند و پارو زدن را برای دستهای کوچکش دشوار کرده بود. آقای جوانی کفگیر را یک دور چرخاند و آن را به او داد. او چرخاند و نگاهش پر از اشتیاق و هیجان شد. مادر بزرگش پیراهنش را از پشت گرفت. نوه گفت نگیر... برو! مادر بزرگ گفت آگه خدا نکرده بیفتی، کی بگیردت؟ نوه گفت: عباس! نگاه همه کسانی که در آن حیاط کوچک بودند، پر از اشتیاق و هیجان شد و هر کس به زبانی مدیحه ای به عباس (ع) نثار کرد. یک فناری هم بود که در قفسی بر درختی خانه داشت. جیک جیکی کرد. این بیت یادم آمد:
هر کس به زبانی صفت حمد تو گوید
لبل به غزلخوانی و قمری به ترانه

حرم پاکیزه

عکس قشنگی است. عکاسش خودش را معرفی نکرده بود. دور فیک در آخر شب، پس از سینه زنی و یاد کر بلا کردن، سهمیه خود را گرفته و در کوچه ای خلوت زیر چراغ خانه ای نشسته اند و زرشک پلو نوش جان می کنند. گوارای وجودشان باشد! محفل قشنگ و پاکیزه ای دارند. در این چند شب نوجوانان آزادند دیر به خانه بروند تا در دسته ها و هیأت های حسینی شرکت کنند. فضای خوبی است که غیر از اینکه بچه ها و جوانان را با مناسک مذهبی آشنا می کند، باعث الفت و دوستی هم هست. حالا شاید یکی بیاید و بگوید عمو خواست کجاس؟ تو همین جمعیت چه شماره ها که رد و بدل نمی شه! خب بشود مگر بخیلی؟ آیا بهتر است در این فضای معنوی شماره بدهند و بگیرند

یا در سفره خانه و پای بساط قلیون و شیشه؟ اینجا بهتر است یا آن پشت مشت های پارک که همیشه بوی شاهدانه می دهد؟ اینجا و این محفل در فرهنگ مردم حرمتی دارد که خودشان خواه ناخواه شرمشان می شود گناه کنند ضمن اینکه اینجا طوری است که گناه را می پالاید و ثوابش می کند. استادی داشتم که می گفت هر وقت خواستی تقلب کنی، جلو چشم خودم باشه. بعد خودش سر جلسه امتحان جواب را یادمان می داد.

